

وقتی تو نیستی ، با تو حرف می زنم

این ، یکی از سه گانه است ، وام دارِ بیژن مفید ، در نوشته های این حقیر . یادش زنده و خاطره اش جاوید باد!

نویسنده :

روزبه حسینی

آدم های نمایش :

مرشد / وظیفه سالکی : میانسالی را گذرانده ، صدایی خوش دارد و شیرین سخن می گوید و جامه دریده است . / وقتی که وظیفه سالکی است ، سرباز صفر است ، گاه عبوث است ، گاه شوخ ، گاه لوده .

جعفر : جوانی است که گویا اعتیاد به جانش افتاده و جوانی اش را می ستاند ؛ شیفته و دلداده ی لیلاست .

پیمانی : تاجر ، خوش پوش ، مودب .

آقای هدایت : بی دست و پا و خجالتی .

لیلا : زیبا ، اندوهگین و واجد کودکی های نگاه معصومانه اش ؛ دلداده ی مادرزاد !

صحنه :

خالی است و نورهای موضعی تنها فضا ساز ماجر است . شاید به ضرورت اجرا جز این هم
اتفاق بیفتد . پس در خصوص رفت و آمد و زیاد و کم نور ، توضیح کوتاه آمده است .
* نمایش برای من قابل صحنه بندی نیست . آن جا که همه می خوانند ممکن است آدمی
که حرف می زده هم حال عوض کرده بخواند یا آرام بماند . اما شاید همهمه های میان
هر تک گویی ، صحنه ها را از هم جدا کند یا نکند .
(آدم ها با ما - تماشاگران - حرف می زنند ؛ تنها گاهی مرشد / وظیفه سالکی ، جز
این رفتار می کند ؛ گاه با آدم ها و گاه با بیرون صحنه سخن می گوید ...)

(همهمه - تاریکی محض ، به تدریج سایه هایی - از میان همهمه :)

صدای لیلا : جعفر ! جعفر ! (ناگهان سکوت - تاریکی دوباره ، در جایی نوری آرام ؛ جعفر
و لیلا با حرکات آرام شده به هم رسیده اند می خواهند دست هم را بگیرند . ناگهان نور قطع
می شود و در تاریکی محض ، همهمه با صدای بالا . دو نور در دو طرف مقابل صحنه . لیلا و
جعفر با حرکات آهسته گویی یکدیگر را صدا می کنند و به هم نمی رسند . به همهمه ،
صدای تنبک افزوده می شود . صدای تنبک از پخش ، فراگیر می شود و صدای همهمه محو
می شود . حالا نوری آرام روی مرشد باز می شود و نوای تنبک به دستگاه و گوشه ی
خواندن مرشد تبدیل می شود و به تدریج حذف می شود . حالا مرشد کاملا دیده می شود .
چیزی شبیه به جعبه در مقابل دارد که پارچه ی سیاهی روی آن کشیده شده)

مرشد: (می خواند)

به نام خداوند جان و خرد
خداوند جان و خداوند رای

القصه؛ (بی آواز)

قصه ی لیلی و مجنون
قصه ی دل تنگ و دل خون
قصه ی سنگ صبور و فرهاد
قصه ی نامردمی ، قصه ی بی داد

اگر چشمی از چشمانِ شما ، یک دم بسته بماند و یک دم از دمِ پُر مهرتان ، دم از این دم بردارد ، قصه از کف داده آید و کف به لب آورده آید؛ ... آن دم که مجنون به عشقِ لیلا گرفتار آمد و مجنونِ لیلا ، بوسه از کف داده و کف به آب آورد از تفِ آن هجران که خود خواسته بود . چشمتان بسته نباشد که این پرده ، پرده ی آخر ، وصالِ آن دو دمان است که تفِ عشقی سخت به جان دارد و جانِ عشاق ، جملگی به آن است و دم از آن دارد ... آن که بر در می کوبد شباهنگام ، به کشتنِ چراغ آمده است ، نور را در پستوی خانه نهران باید کرد . عشق را در پستوی خانه...

(مرشد ، ادامه با لحنِ) وظیفه سالکی : عرض نکردم آقا ، کارش همینه ... عادتشه... پای دیوارِ پارکی ...خونه ای ... یه جایی ...می شینه ، بساطِ پهن می کنه ... می زنه زیر آواز ، اون هم از این ها که الان شنیدین . (پارچه را از روی جعبه بر می دارد ؛ قفسی است که آدمک هایی به دیوارش چسبیده اند و عروسک زنی وسط قفس که مرشد از

زیر قفس در بین کلامش کوک می کند و عروسک ، آرام میانِ ملودیِ نرمی درجا می
رقصد .)

مرشد : آقا جرمِ من عاشقیه ... شغلِ من نقالیه ... جرم من عشقیه که به نقل دارم . نقلِ من ،
از سرِ دردِ دله ، از سرِ دُرد نیست... هر چند که دُرد هم واس خودش جُرمیه لابد . لابد شما
اهلش نیستین ، ولی خب نقالی عشق می خواد... عشق هم واس خودش نقلی داره که باهاس
نقلش کرد... نکنی ، مثل حُنّاق ، بیخ گلوت رو می گیره ... نَفَسِ بند میاد ، چشمت سیاهی
می ره ، دلت تنگ می شه ... دلت ... تنگ می شه ... دلِ تنگه دلِ تنگه دلِ تنگه

همه: (می خوانند) دل دل دلِ تنگه دلِ تنگه دلِ تنگه
نقلی داره لیلی داره مجنون دلِ تنگه
نقلش می کنی همچین و همچون دلِ تنگه
دل دل دلِ تنگه دلِ تنگه دلِ تنگه
دل دل دلِ تنگه دلِ تنگه دلِ تنگه

(مرشد با لحن) وظیفه سالکی : عرض نکردم آقا؟ عرض نکردم آقا مطربین؟ ... این
همه هم شاهد! (روی قفس را می پوشانند؛ نور مرشد به طور کامل نمی رود و او شاهد
سخن گفتن آدم هاست و بسته به اختیار در اجرا که میان سالکی و مرشد رفت و آمد
دارد ، می تواند در یک نقطه ی نیمه روشن ثابت بماند یا حرکت کند)

پیمانی: از کی تا حالا طلاق جرم شده آقا؟! اون هم طلاقی که یک سال ازش گذشته!
من اگه سولماز رو طلاق دادم ، چون دلم می خواست طلاق بدم آقا . دلم می خواست
تنها زندگی کنم ... اصلن اول اشتباه کرده بودم ... جلوی اشتباه رو هر وقت بگیری ...

مرشد: ... آقای پیمانی ، تاجر فرش آقا ! ... بفرما ؛ این آقا نکردن ، مثل حُنَّاق گرفته
گلوшон رو ... نقلش ! نقلش نکردن این آقا !

پیمانی : تازه ست ... ماهی رو میگم ، هر وقت از آب بگیری ... (مکث طولانی) و گرنه ،
اشتباه رو که کردی ... مَخْلَص ! دو طبقه ملک بود ... یکی اش رو به نامش کردم ، مادامُ
العمر ، بشینه بهش سخت نیاد ، یکی اش رو هم داده ام به یه آقا و خانم محترم به نام هدایت
... چک می دن به صاحب ملکی که من مستاجرشم ... سه تا چکِ آخرش برگشت خورده ،
موندیم ما هم معطل...

همه :	ما رو معطل گذاشتی	ازت توقع داشتم
	ما رو تو هچل گذاشتی	ازت توقع داشتم
	ازت توقع داشتم	ازت توقع داشتم
	ازت توقع داشتم	ازت توقع داشتم...

پیمانی : ... آقا من می گم زن باید نجیب باشه... خانه دار باشه ... آشپز باشه ، مادر ! ...
آقا مادر باید باشه ... خلاصه باید کدبانو باشه .
با لحن وظیفه : بفرمایید باید کُلَفَت باشه آقا !

پیمانی : من توهین کردم آقا ؟ آقا تو شغل ما سابقه ی چک برگشتی کم نیست ، زیاده آقا !
هر روز یه مدل یه رقم . همه هم گرفتارن آقا ! من هم گرفتارم . این آقای هدایت هم با زنش

گرفتاره ... من آقا ، زن طلاق دادم . یه ملگم ، مال الاجاره ... یه ملگم مهر الاساره ... خودم
هم که دور از جونتون ، آواره ی آواره .

همه : آواره منم ، دیوانه منم ، ویرانه منم ، پیمانانه منم ، کاشانه منم ، میخانه منم
با لحن وظیفه : آقا جان بیا برو . برو بیرون آقا ! این جا به چک ربطی نداره . بیا برو
آقا . به ما چه مربوط که شما زنت رو طلاق دادی ! دادی که دادی ! خوب کردی دادی .
ما هم می دیم . اون آقا هم می ده . همه می دن آقا ! همه آخرش طلاق می دن آقا ! بفرما
... بفرما ...

با لحن مرشد : گفتم که دُرد هم واس خودش جرمیه لابد ! لابد شما اهلس نیستین ،
نگفتم !؟

با لحن وظیفه : جعفر ! جعفر سارق به جرم سارق ! لگه دار کردن عفت عمومی ،
هتک ناموس به عنف

جعفر : ... ورود به حریم غیر... دزدی ناموس ... روابط نامشروع ... خیانت ،
به نشون کرده ی خانواده ی هدایت ... بالا رفتن از دیوار سولماز اعتماد بهش می
گن سولی ... باز هم بگم یا ترمز ؟

با لحن وظیفه : نه آقا کافیه ... حاشیه نرو ملت گرفتارن آقا !

با لحن مرشد: مجنون به عشق لایلا گرفتار که گفتم ها !

جعفر: (سکوت) اسم ، جعفر ... شغل ، سارق ... جرم ...

با لحن وظیفه: آقا جان کافیه ... حاشیه نرو ملت گرفتارن ، ما هم گرفتاریم آقا !

با لحن مرشد: مجنونِ لیلا ، بوسه ز کف داده که گفتم ها !

جعفر: غَرَض... داشتیم یه لقمه حلال حروم می خوردیم ... خودش او مد وسط
لا کردار! ... البت نونِ ما شرافت داشته همیشه ... دیوار هم اگر بالا رفتیم دیده ن ما رو
تو روزِ روشن، گردنِ خودِ این بساطیه اس ... از این مارگیر آواز خون ها ... لیلی
مجنون می خونه ... دیدمش چند بار ... می شناسمش البت ... البت توفیری هم نداره ...
یعنی ، توفیر هم نداره ... (اشاره به مرشد / وظیفه)

همه: ... نداره ... نداره ... دیگه عاشق شدن ناز کشیدن فایده نداره
با لحن وظیفه: هتکِ ناموس آقا ... هتک ناموس رو بگو وقت مردم رو نگیر ما هم کار
داریم باس بریم نماز-نهار آقا!

با لحن مرشد: چشمتان بسته نباشد که این همان پستوی خانه ست ها !
جعفر: البت توفیر نداره (سکوت) سولی ... سولماز ... اگه گرفتار شیم ما ، گردن
خودشه لا کردار ... خوار-مادر ... ببخشید! آجی نداره هدایت ؛ داشت ، سولی بی شوهر
نبود حالا... گرفتاره هنوز با زنش ... زنش از خودش بدتر ... خودش از زنش ...

با لحن وظیفه: هدایت داریم آقا ؟ ... آقای هدایت ... هست بیاد . خانوم هدایت نه آقا ...
آقای هدایت گفتم ... مرد و زن معلوم نیست !؟

با لحن مرشد: (با خنده) این همونه که گفتم از دستش نَفَسِت بند میاد ، چشمت
سیاهی می ره ها !

آقای هدایت: ... به قول ... به قول شاعر ... به قول شاعر همچین که ...
همه: همچین و همچونش می کرد همچین و همچونش می کرد

با لحن وظیفه: آقا انضباط رو رعایت کن ...

آقای هدایت: به قول شاعر...

همه: همچین و همچونش می کرد

همچین و همچونش می کرد

با لحن وظیفه: آقا « ساکت » رو رعایت کن خواهش می کنم!

همه: همچین و همچونش می کرد

همچین و همچونش می کرد

هدایت: به قو...

صدای همه: ... همچین و همچونش می کرد ... همچین و ...

با لحن وظیفه: ... خفه شو آقا! (مکث) استدعا می کنم .

با لحنی بین مرشد و وظیفه : ای بابا ! نفست بند میاد دیگه بابا !

هدایت: به قول ...

با لحن وظیفه: (یک نفس تمام جمله را می گوید و در آخر نفس کم می آورد) آقا

ول کن شاعر رو حرفت رو بزن ؛ موندن معطل مردم ! صحیح نیست که ! سیاهی می ره

چشم و تنگ میاد نفس ها ای ی ... !

هدایت: بله ... شما صحیح می فرمایید ...

بالحن وظیفه: بله...

هدایت: بله ... ا ... آقا صاحب خانه ی ما بسیار انسان نجیبی است ...

با لحن وظیفه: اسبه آقا ؟

هدایت: کی؟

با لحن وظیفه: صاحب خانه تان .

هدایت : نخیر آقا ، مرده !

با لحن وظیفه: بله... می فرمودین .

هدایت: عرض می کردم .

با لحن وظیفه: می فرمودین ...

هدایت: ... عرض می کردم

با لحن وظیفه: ... می فرمودین

هدایت: عرض می کردم ...

با لحن وظیفه: ا... بُکن ... خیلی خب عرض کن ... زودتر گرفتارن مردم باس

بریم نماز-نهار آقا جان بُکن آقا بُکن... عرضت رو بُکن...

هدایت: بله ... صاحب خانه ی ما ... ما را جواب کرده ... اثاثِ منزل رو وسطِ کوچه

پهن کرده ...

با لحن وظیفه: به قول شاعر عجب صاحب خانه ی نجیبی است !

هدایت : عرض کردم !

با لحن وظیفه : بله... بله !

هدایت : آقا یک کلام ؛ من ... زن ، طلاق ... نمی دم !

با لحن وظیفه : نده آقا نده ! این همه نمی دن شما هم نده ... به جایی برخورد نمی کنه

که .

هدایت : می گم با این خانوم محترم ... ببخشید البته ها ... خیلی باهاس ببخشید ؛ به قول
شاعر ، پتیاره ...

همه : اووه !!

هدایت : بله پتیاره ، می گم با این پتیاره ، نکن ، روابط مشکوک داره ، معاشرت نکن
طلاقت می دم ها !
با لحن وظیفه : خب بده ها آقا !
هدایت : نمی دم آقا !
با لحن وظیفه : خب نده .
هدایت : این خانوم پتیاره ! ...
همه : اووه !!

هدایت : بله ! این خانوم ... طبقه ی بالای ما می شینه ... یعنی طبقه ی بالای ما
... رفت و آمدش مشکوکه ... زن من هم تازه عروسه خب ... آسیب پذیره ،
حساسه ... ظریفه ... ریزه ...

همه : ریزه ... ریزه ... ریزه ریزه ریزه

دستاش ... دستاش ... دستاش کوچیکه و وای کوچیکه و نمی تونه بریزه
پاهش ... پاهش ... پاهش کوچیکه و وای کوچیکه و نمی تونه گریزه
آی دست کوچولو پا کوچولو ...
با لحن وظیفه : اجازه بده آقا !

هدایت : همه اش ده ساله ... ده سال ... توی این ده سال هم سه بار ، فقط سه بار چکِ من
برگشت خورده ... میگه ، باید بدی ... میگم نمی دم

با لحن وظیفه : خب بده ... چه کاریه حالا ؟

هدایت : نمی دم آقا

با لحن وظیفه : خب نده

هدایت : طلاقش نمی دم

با لحن مرشد : این جاست که گفتم قصه از کف داده اید و کف ! ... بله کف ! به

لب آورده اید ! گفته بودم ها ! نگفتم ؟ ای بر پدر ...

با لحن وظیفه : بیاد تو آقا نفر بعدی ... نفر بعدی بیاد بده ... بعدی بیاد بده ... بیاد

جواب پس بده ... ما هم گرفتاریم ... بیا تو آقا ... بیا تو ... آقای ... خانوم ... سولماز

اعتماد ... جرم ، هتک ناموس به عنف ...

با لحن مرشد : گفتم که عشق هم واس خودش نقلی داره که باهاس نقلش کرد ؟ آره ...

گفتم ... حالا بیا ... این هم عشق !

با لحن وظیفه : خانوم سولماز اعتماد !

لیلا : ... آقا من سولماز ...

با لحن وظیفه : اعتماد !

لیلا : اعتماد نیستم .

با لحنی بین مرشد و وظیفه : ها ... پس کی هستی هُوو شی ها ؟ ... حالا بیا !

همه : هُوو هُوو دارم هُوو دلِ بی قرارم هُوو دلِ بی قرارم ... (2 بار)

با لحن وظیفه : پس کی هستی ؟ دیوانه ای مجنونی آمدی تو ؟

لیلا : لیلا !

با لحن وظیفه : بیا همین رو کم داشتیم ... بفرما خانوم بفرما ... ما لیلی مجنون نداریم ...

بفرما ... یه آقای هست بیرون آواز می خونه ، مُرشدِه ! برو پیش اون آدرس بده بری

پیشِ مجنون تا صبح آواز بخونید با هم ... ما اینجا گرفتاریم ، مردم موندن معطل .

لیلا : رفته ؟

با لحن وظیفه : کی رفته ؟

لیلا : همون آقای که گفتین ، رفته ... ؟ یه کم لاتی حرف می زنه ... قدش بلنده ...

لُپاش سُرخ می زنه ... گُل دستشه !

همه : آخ ، رفته رفته یارم رفته گل از کنارم رفته ...

گُل به قَدش بریزم اون نون بیارم رفته

با لحن مرشد : رفته نرفته من نمی دونم ... لات مات هم نداریم ما این جا ... بفرما ... بفرما

خانوم شما هم دنبالش ... بفرما ما این جا گرفتاریم ...

لیلا : (با بغضی که می ترکد) اگه سولماز بودم بهتر بود ... اگه سولماز ...

با لحن وظیفه : ... اعتماد !

لیلا : ... اعتماد بودم بهتر بود یا اگه لیلا ؟ ... حَتَمَن باید یکی مجنون باشه تا من لیلا باشم ؟ چی باشم بهتره ؟ ... سولی ؟ ... سولمازِ اعتماد؟! چرا ؟ چرا نباس لیلا باشم ؟ بده اسمِ لیلا یا دیگه لیلی مجنون خریدار نداره ... اگه بالا باشم پتیاره ، اگه پایین باشم ، در به در و ، آواره ! اگه ... اگه ، اگه عاشقی تو این شهر حالا جرم شده ، پس لابد ، دلبری و عشوه گری ، جرمش از عاشقی هم بالاتره ؛ جرم این نقاب و این سوزن ونخ ! جرمِ این رختِ سیاه که از شب رفتنِ تو به تنم رخت شده ! مادر ! ... (گریه امانش می برد و سر می اندازد ؛ مرشد با لحن او ادامه می دهد و با بغضی فرو داده آخرین کلمات را می گوید .)

مرشد (با لحنِ لیلا) : ... مادر ! اگه رختِ گُلِ عَرُوسِیَتِ مِثَلِ بَنَحْتِک ، توی این شب سیاه توی این شهر توی این تاریکی ، حالا جرمش از عاشقی هم بالاتره ، خُب لابد مادرِ من ! این روزها ، عَفَّت و غیرت ، شَرَف و صداقت و پاکدومنی ، دیگه قیمت نداره . آخ ! مادر ! مادرِ عزیزِ من ! بیا ... بیا ... ! (خود را پیدا می کند و با لحن مرشدی اقا با بغضی ادامه می دهد)

با لحن مرشد : من نمی فهمم کی لیلاست ، کی سولماز ، کی بهتره ، کی بدتر ! بفرما ، بفرما بیرون آواز بخون خانوم ... ما گرفتاریم اینجا ... باس بریم نماز - نهار خانوم ... بفرما بیرون آب غوره بگیر آواز بخون ... ما اینجا خودمون آب غوره ایم ... بفرما ... بفرما لیلا خانوم ! بفرما !

لیلا : (آرام به طرف تاریکی می رود) جعفر ! ... جعفر !

(صدای همه ی آدم ها که در نورهای محوشان ، با سرعت و پچپچه حرف هایشان را می زنند ، پس از چند ثانیه مرشد آرام می خواند و عروسک در قفس را کوک می کند و همه آرام می گیرند . تنها صدای خواندن مرشد و کوک کردن عروسک در تاریکی مطلق)

مرشد : به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه بر نگذرد
خداوند جان و خداوند رای خداوند روزی ده رهنمای

(خواندن مرشد ، پایان می گیرد . کوک عروسک رها می شود . نوری روی قفسی خالی میان صحنه باز می شود . نور بسته می شود . نوری روی همه در حالی که قفس را دسته جمعی بالا گرفته اند ، غیر از لیلا و مرشد که نیستند . نور روی جمعیت با نور روی قفس که بالا رفته جا به جا می شود . دوباره تاریکی . نور روی لیلا ، در چپ صحنه باز

می شود که با حرکات آهسته گویی با رقصی هم نوا با ملودی عروسک رقصان ، خود را به سمت جعفر می کشد . جعفر در سوی دیگر [سمت راست] روشن می شود که پشت به لیلا دارد و تنها نیم رخ صورتش او را لحظه ای می نگرد و سپس رو می گرداند . هر دو به تاریکی می روند . جایی مبهم از صحنه ، مرشد با چراغی سفید صورتش را میان خنده و گریه روشن می کند ؛ به سوی دیگر صحنه آرام آرام می رود و نور را به تدریج ناپدید

می کند . در وسط صحنه ، نور روی قفس آدمک ها و عروسک رقصان در آخرین چرخ ها باز می شود . موسیقی از پنخس فراگیر می شود و صدای عروسک رقصان و روشنایی اش میان موسیقی و تاریکی گم می شوند .)

نمایش به پایان رسیده است

پایان 1 : شهریور 1382

پایان 2 : دی ماه 1384

all rights reserved

STAGE RIGHTS

According to international law you can't produce a play until you've got the author's permission.

هر گونه استفاده‌ی نمایشی از این نمایشنامه منوط به اجازه‌ی کتبی نویسنده است